

غمی بزرگ در همه قلب‌ها

۶

روزی که بچه‌ها برای رئیس‌جمهور شهیدشان
مراسم یادبود گرفتند

۱۹۴

شکر + کوله‌بسته

۱۴۰۳

۰۳

۰۹

ضمیمه روزنامه شهرآرا
ویژه کودکان مشهد
چهارشنبه



خوبی در یادها می ماند

بعد از یاد و نام خدای عزیز، سلام می کنیم به همه ی شهادت دوستان خوب کوله پشتی. در چنین روزهایی از ماه خرداد که برای مایادآور از دست دادن امام خمینی (ره)، رهبر بزرگ انقلاب اسلامی است و در آستانه ی بزرگداشت سی و چهارمین سالگرد درگذشت ایشان هستیم، خبرنگار سوز شهادت رئیس جمهور عزیزمان، آیت ا... ابراهیم رئیسی و همراهان ایشان در سانحه ی هوایی قلمبان را پراز غصه کرد.

قبل از زهر سخنی، امیدواریم تسلیت قلبی ما را برای شهادت این بزرگ مرد خراسانی بپذیرید. او هر جا که بود، همیشه به مردم محروم و بچه ها بیشتر توجه می کرد.

بچه های عزیز، چشم های تان را یک لحظه روی هم ببندید و آدم های خوبی را که در زندگی تان هستند یا بودند، تصوّر کنید. چه حسی دارید؟ بله، یاد انسان های خوب همیشه حال ما را خوب می کند؛ پس خوش به حال آدم هایی که بعد از رفتنشان هم یاد خوب از خود به جامی گذارند.



طیبه ثابت

فهرست

پرواز سرخ ۱/
وقتی امید امام می شوی ۲/
کتاب دوست داشتی درباره ی امام ۴/
جاوسایی زیبا ۵/
غمی بزرگ در همه قلب ها ۶/
با درختان مهربان باش ۸/
موفقیت و گره گشایی در کارهایم را
مدیون انس با قرآنم ۱۰/
قالب ماندگار ۱۲/
سینما را ناراحت نکنیم ۱۳/
دفتر چه ۱۶/
بگرد و پیدا کن ۱۷/

صاحب امتیاز:
شهرداری مشهد
مدیر مسئول:
سید میثم موسوی مهر
سر دبیر:
سید سجّاد طلوع هاشمی
دبیر منام:
ارژنگ حاتمی
دبیر کوله پشتی:
طیبه سادات ثابت
گرافیک و صفحه آرایی:
ملک جمعی

پست الکترونیک:
sabet@shahrara.com
نشانی سایت:
shahraranews.ir/fa/kids
نشانی: خیابان کوهسنگی
ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱
توزیع و امور مشترکین:
۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۰۵۱
داخلی ۵۱۹ و ۵۲۰



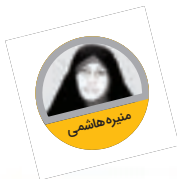
تقدیم به رئیس‌جمهور شهید
سید ابراهیم رئیسی

پروازِ سرخ

خدا کند خبر دروغ باشد
تو گم شدی میان کوه و باران
به آسمان رسیده است امروز
صدای ناله و دعای ایران

خبر بده که واقعیت این است
فقط تو رفته‌ای به جای دوری
برای افتتاح یک دبستان
رسیده‌ای به روستای دوری

خدا کند خبر دروغ باشد
تو توئی بالغ‌گرد، زنده باشی
بیایی و برای مردم ما
پراز امید و شور و خنده باشی



یک روز در زنگ انشا

وقتی امید امام می‌شوی



وقتی معلّم‌ها یک موضوع برای نوشتن انشا می‌دهند، هر کدام از بچه‌ها یک چیزی می‌نویسند. همه دوست دارند زود بروند جلوی کلاس و انشایشان را برای بقیه بخوانند. در سالروز ارتحال امام خمینی (ره) قرار بود بچه‌ها انشاءشان را بخوانند. سینا دفترانشایش را برداشت و دستش را بالا برد و گفت: «آقا اجازه، ما بخوانیم؟ انشایمان خیلی خوب شده.» چند تا دیگر از بچه‌ها هم دستشان را بالا بردند. آقا معلّم نگاهی به بچه‌ها انداخت. رضا ساکت یک گوشه نشسته بود و سرش را پایین انداخته بود. آقا معلّم لبخندی زد و گفت: «رضا، تو یا انشایت را بخوان.» رضا سرش را بلند کرد و با دستپاچگی گفت: «آقا ما؟ آقا ما بخوانیم؟! آقا معلّم سر تکان داد و منتظر شد تا رضا دفترش را بردارد و بیاید جلوی کلاس، اما رضا دوباره سرش را پایین انداخت. آقا معلّم پرسید: «چی شده رضا؟ نکند انشایت را ننوشتی؟» رضا دوباره سر بلند کرد و با عجله گفت: «آقا ما؟ آقا چرا نوشتیم، اما اگر می‌شود یک نفر دیگر بیاید انشایش را بخواند؛ آخه ما خجالت می‌کشیم.» آقا معلّم فکری کرد و گفت: «نه، باید بیایی و انشایت را بخوانی. دلم می‌خواهد ببینم چی نوشتی.» رضا نفس عمیقی کشید. دفترانشایش را برداشت و گفت: «چشم آقا.» و راه

امید من به شما دبستانی‌هاست

امام خمینی [ره]



و امیدوارش کنم. از وقتی فهمیدم امام خمینی (ره) این جمله را گفته است، دارم به خودم فکر می‌کنم. راستش من تمام سعیم را برای خوب بودن نکرده‌ام؛ می‌توانستم بهتر از این‌ها باشم. از این به بعد خوب درس می‌خوانم و با همه مهربان می‌شوم. این بود انشای من.»

انشای رضا که تمام شد، آقامعلم لبخندی زد و سرش را بلند کرد. نگاهی به رضا انداخت و گفت: «آفرین، چه انشای خوبی نوشته بودی! چه تصمیم خوبی گرفتی. آفرین به تو!» بعد هم از بچه‌ها خواست رضا را تشویق کنند. بچه‌ها همه لبخند زنان رضا را تشویق کردند. همه از انشا خوششان آمده بود. رضا با خجالت به آقامعلم و بچه‌ها نگاه کرد. خوش حال بود از اینکه تصمیم خوبی گرفته بود، از اینکه آمده بود و انشایش را جلوی همه خوانده بود. خوش حال بود و لبخند می‌زد و دفتر انشایش را محکم توی دستش گرفته بود.

افتاد جلوی کلاس، درست کنار عکس امام که روی میزی به او نگاه می‌کرد. جلوی کلاس که رسید، نگاهی به بچه‌ها انداخت و آهسته گفت: «موضوع انشا، امید من به شما دبستانی‌هاست.» بعد دوباره نفس عمیقی کشید و شروع به خواندن کرد: «این جمله از امام خمینی (ره) است، امید من به شما دبستانی‌هاست. منظور امام من و بقیه‌ی بچه‌هاست. البته فکر کنم به من خیلی امید داشته باشد، چون امسال نمره‌های بهتری از پارسال گرفتم.» رضا به اینجا انشایش که رسید، آهی کشید و به آقامعلم نگاه کرد. آقامعلم سرش را پایین انداخته بود و داشت گوش می‌داد. رضا دوباره شروع به خواندن کرد: «راستش من خیلی بازیگوش بودم؛ نمره‌هایم هم بد نبود، اما به بچه‌ها کمک نمی‌کردم، اما از این به بعد می‌خواهم این جوری نباشم. دلم می‌خواهد امام خمینی (ره) به من افتخار کند. دلم می‌خواهد با نمره‌های خوب و رفتار خوبم خوش حال





۲ کتاب دوست داشتنی درباره‌ی امام



چند روز دیگر سالروز درگذشت امام خمینی (ره) است. خیلی از ما ممکن است به دلیل سن و سالمان ایشان را درست نشناسیم.

اگر شما هم مثل من دوست دارید بیشتر با بزرگ مردی که توانست انقلاب اسلامی ایران را سال ۱۳۵۷ با پشتیبانی مردم به پیروزی برساند، آشنا شوید، پیشنهاد می‌کنم این کتاب‌ها را بخوانید:

کفش‌ها مال چه کسی است؟

این کتاب خوب نوشته‌ی علی باباجانی است و محمد میرزایی آن را تصویرگری کرده است.

کتاب «کفش‌ها مال چه کسی است؟» سومین کتاب از مجموعه قصه‌های «آن مرد بزرگ» از این نویسنده‌ی خوب کشورمان است که مخاطب آن بچه‌های هفت تا یازده ساله هستند.

خوب است بدانید موضوع این کتاب، اتفاقاتی است که برای امام در دوره‌های مختلف زندگی‌شان افتاده است.

نویسنده:
علی باباجانی
انتشارات:
به نشر
سال نشر:
۱۴۰۰

نوبت من

کتاب «نوبت من»، کتاب دوم این مجموعه از علی باباجانی است که سال ۱۳۹۹ منتشر شده است و به دوران کودکی امام خمینی (ره) و اتفاقات زندگی ایشان مربوط می‌شود. این کتاب برای کودکان هفت تا یازده ساله نوشته شده است.

نام نویسنده: علی باباجانی
انتشارات: به نشر
سال چاپ: ۱۳۹۹





جاوسایلی زیبا

چطوری درست کنیم؟



طاهره عرفانی

اگر می خواهید برای اتاقتان یک جاوسایلی زیبای بازیافتی درست کنید، با ما این کاردستی را بسازید.

ابتدا با احتیاط یا با کمک یک بزرگ تر قسمت بالای بطری را برش دهید. حالا روی کارتن دایره ای به اندازه ته بطری بکشید و روی آن را با گونی پیوشانید. سپس طناب را دور آن پیچید و بچسبانید. در ادامه ی کار می توانید از طنابی با رنگی دیگر استفاده کنید. به ۱۰ سانتی متری نزدیک لبه ی ظرف که رسیدید، دو دور طناب را بالا ببرید و مطابق شکل برایش دسته درست کنید. به چسباندن طناب دور ظرف ادامه دهید. بعد، نخ کاموای قرمز دور بخشی از دسته پیچید. پارچه ای را به اندازه ی ظرف برش دهید، داخل آن بچسبانید و لبه ی آن را به بیرون برگردانید و روی آن رانوار یا روبان یا گیپور نواری بچسبانید. حالا ظرف زیبای شما آماده است.

چی لازم داریم؟

بطری بزرگ

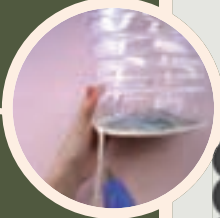
چسب حرارتی

کارتن

طناب، نخ ضخیم یا سرقیچی پارچه ها

گونی

قیچی



غمی بزرگ در همه قلب‌ها

روزی که بچه‌ها برای رئیس‌جمهور شهیدشان مراسم یادبود گرفتند



خیلی باشکوه‌تر می‌شد. بچه‌ها موافق بودند، برای همین آقای ناظم رفت تا با خادم مسجد صحبت کند و بچه‌ها مشغول انجام بقیه‌ی کارها شدند. آقای مدیر هم دعوت‌نامه‌ای آماده کرد تا برای پدر و مادرها در گروه مدرسه منتشر کند. همه چیز خوب و درست برنامه‌ریزی شد. آن روز بچه‌ها تا غروب مشغول کار بودند تا بتوانند روز بعد مراسم را برگزار کنند. چند نفر رفتند مسجد را جارو کردند. چند نفر لیوان و سماور و وسایل چای را در آشپزخانه‌ی مسجد مرتب کردند و چند نفر پوستری را که سعید برای مراسم آماده کرده بود، به دیوار مسجد نصب کردند و... آن شب وقتی بچه‌ها به خانه رفتند، حسابی خسته بودند، اما از اینکه توانسته بودند همه چیز را برای مراسم فردا آماده کنند، راضی و خوش حال بودند. صبح که شد، بچه‌ها زودتر از هر روز بیدار شدند. لباس مشکی پوشیدند و به جای مدرسه به مسجد رفتند. با کمک خادم مهربان مسجد، سماور بزرگ مسجد را روشن کردند و چای دم کردند. خرماها را درون دیس‌های کوچک چیدند و تزیین کردند. آخر سر هم یک عکس بزرگ از رئیس‌جمهور را قاب کردند و روی میزی جلوی در مسجد گذاشتند. کنارش چند تا شمع روشن کردند. نور شمع که به عکس می‌تابید، صورت رئیس‌جمهور را زیبا و نورانی می‌کرد. خیلی زود پدر و مادرها و معلم‌ها و بقیه‌ی دانش‌آموزان مدرسه هم از راه رسیدند. چند نفر از بچه‌ها که دم در ایستاده بودند، به همه خوشامد می‌گفتند. مهمان‌ها

بچه‌ها خیلی باهوش‌اند؛ همیشه فکرهای خیلی خوبی دارند. بچه‌های کلاس پنجم هم فکر خیلی خوبی در سر داشتند. بچه‌های کلاس پنجم خبر را شنیده بودند. همه ناراحت بودند. رضا گفت: «خوب است یک کاری بکنیم.» سعید از روی نیمکت بلند شد و گفت: «بهتر است یک مراسم خوب برای آقای رئیس‌جمهور بگیریم.» مرتضی گفت: «می‌توانیم در نمازخانه‌ی مدرسه یک مراسم یادبود برای آقای رئیسی برگزار کنیم. می‌توانیم معلم‌ها و پدر و مادرها را هم دعوت کنیم.» بچه‌ها همه با هم آه کشیدند و سرتکان دادند. همه موافق بودند. رضا گفت: «من از مغازه‌ی بابایم خرما می‌آورم.» سعید گفت: «من می‌توانم مسئول آماده کردن پوستر مراسم باشم.» احسان و مرتضی و جواد قبول کردند مسئول پذیرایی باشند. بابای احمد هم که روحانی بود، قرار شد برای روضه خوانی بیاید. قبل از هر کاری، بچه‌ها باید با آقای مدیر و آقای ناظم صحبت می‌کردند، برای همین همه با هم به دفتر مدرسه رفتند. آقای مدیر از فکر بچه‌ها خیلی خوشش آمد و پیشنهاد داد مراسم را در مسجد سر کوچه برگزار کنند که بزرگ‌تر از نمازخانه‌ی مدرسه بود. فکر خیلی خوبی بود. مراسم در مسجد



با چای و خرما پذیرایی می‌شدند و
بابای احمد هم مشغول روضه خوانی
شده بود. مراسم خیلی خوبی شد؛ خیلی
می‌درخشید. صورت رئیس جمهور
شهید روی میز زیر نور شمع‌ها مثل ماه



تکاندن درخت
که این طوری نیست!
درخت را از ریشه درآورید!
یک خانه عقب برو
و آهسته توت بتکان.

آفرین که
از روی زمین
توت جمع نمی کنی
و نمی خوری.
ممکن است مریض شوی!
دو خانه جلو برو.

باتاس فرد
حرکت
کن.

چرا از درخت
بالا می روی؟
خطر دارد! ممکن است
بیفتی! بیا پایین
و یک بار تاس نریز.

پایان!
توت ها خوش مزه بود؟
نوش جان! یادت نرود زیر درخت
را تمیز کنی و برای تشکر کمی به
درخت آب بدهی.

یادت باشد
در خوردن زیاده روی نکنی!
ممکن است دل درد
بگیری.
یک بار تاس نریز.

یادت رفت
ظرف برای جمع کردن
توت برداری.
برگرد به خانه ی ۳
و با خودت
ظرف بیاور.

شروع!
درخت پراز توت شده
است. با پیچه ها برای
توت خوری برو. مواظب
درخت باش! تاس بریز
و شروع کن.

آفرین که
کمی توت برای پرنده ها
روی درخت
باقی گذاشتی.
دو خانه جلو برو.

با درختان مهربان باش

شرح بازی: برای این بازی به یک تاس و به تعداد
بازیکنان مهره نیاز داریم. بازی باتاس شش شروع
می شود. برنده کسی است که زودتر مسیر را طی کند و به نقطه ی
پایانی برسد.

الان فصل توت و توت خوری است. سعی شده است با این بازی،
رفتار درست با درخت و روش درست توت خوری به
کودکان آموزش داده شود تا هم به خودشان آسیب
نرسانند و هم به درخت
صدمه نزنند.



عاشق سیاهی
نویسنده



چه کار خوبی می کنید
که توت ها را هدر
نمی دهید. این راه خوبی
برای جمع کردن توت
است. سه خانه
جلو برو.

یک بار
تاس
نریز.

وای!
چرا شاخه را کج می کنی؟
ممکن است بشکند.
شاخه را اول کن
و دو خانه
عقب برگرد.

لنگه دمپایی ات
روی شاخه چه کار می کند؟
چرا پرش کردی؟
ممکن بود به سر کسی
بخورد. دو خانه عقب برگرد
واز بزرگ ترها
کمک بگیر.



شبنم کریمی

قرآن معجزه‌ی پیامبر اسلام (ص) است و با تلاوت و تفکر در آن، علاوه بر اینکه راه درست زندگی را پیدا می‌کنیم، به آرامش روحی و جسمی نیز دست می‌یابیم.

سعید نژاد حسینی دانش‌آموز کلاس ششم مدرسه‌ی پاسداران آسمان است. او از پنج سالگی و در مهدالرضاء (ع) با قرآن آشنا شده و با توجه به آرامشی که از قرآن می‌گرفته، به این راه ادامه داده و اکنون حافظ پنج جزء و صاحب عناوین در خور توجهی در رشته‌های حفظ و قرائت قرآن کریم است.

با سعید گفت و گو کرده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

گفت‌وگو با کودک حافظ و قاری قرآن

موفقیت و گره‌گشایی در کارهایم را مدیون انس با قرآنم



سعید جان

از چگونگی حفظ قرآن برایمان بگو.

اوایل که قرآن را حفظ می‌کردم، فقط به حفظ می‌پرداختم، اما الان که آن را مرور می‌کنم، به معنی و مفهوم آیات هم توجه می‌کنم. البته به جز حفظ قرآن در مکتب‌ری و قرائت قرآن در قالب قرائت تقلیدی به سبک استادان مصری هم فعالیت می‌کنم و به امید خدا به زودی در حرم مطهر رضوی خدمت مکتب‌ری را هم انجام می‌دهم.

سوره‌ی مریم را به خاطر نام مادرم حفظ کردم و به عنوان هدیه‌ی روز مادر، به ایشان تقدیم کردم.

هر روز یک ساعت برای حفظ و یک ساعت برای مرور محفوظاتی که قبلاً حفظ کرده بودم، زمان می‌گذارم.

زمان حفظ هر سوره هم به صفحات و تعداد خطوط بستگی دارد. اوایل روزی دو خط از قرآن را حفظ می‌کردم و بعد به مرور زمان افزایش یافت که اواخر به روزی یک صفحه رسید. البته این روزها به دلیل حضور در کلاس‌های درسی تیزهوشان به مرور کردن حفظیات هم می‌پردازم تا این گنجینه از ذهنم پاک نشود؛ زیرا آرامشی که دارم و صبوری و گره‌گشایی در همه‌ی کارهایم و موفقیت در مدرسه و رتبه‌های درسی و قرآنی را مدیون انس با قرآن هستم.





خاطره‌ای از اناس باقرآن برای بچه‌ها

می‌گویی؟

یک روز مسابقات استانی دانش‌آموزی داشتم که ساعت ۸ شروع می‌شد، اما من ساعت ۹:۳۰ به آنجا رسیدم و از مسابقه‌ی پایه‌ی تحصیلی‌ام گذشته بود. خیلی ترسیده بودم و استرس داشتم، اما با خواندن قرآن بر استرس غلبه کردم و با اینکه آخرین نفر در مسابقه خواندم، رتبه‌ی برتر را کسب کردم.

چه برنامه‌ای برای آینده داری؟

دوست دارم قاری و حافظ بین‌المللی قرآن شوم و درس زیاد بخوانم تا پزشک شوم و برای دوستان و اطرافیانم یک الگوی مناسب باشم.

به دوستانم نیز توصیه می‌کنم اگر می‌خواهند موفق شوند و پیشرفت کنند و به مرتبه‌ای که دوست دارند برسند، قرآن زیاد بخوانند. خودم هم سعی می‌کنم در مسیر قرآن به آن‌ها کمک کنم و آنچه را تاکنون یاد گرفته‌ام، در اختیارشان بگذارم.

موفقیتی هم در این عرصه به دست آورده‌ای؟

به لطف خدا تاکنون موفقیت‌هایی در رشته‌های قرآنی و ورزشی کسب کرده‌ام. سال ۱۴۰۱ در مسابقات حفظ قرآن بسیج در مراحل ناحیه و استانی نفر اول و در مرحله‌ی کشوری نفر سوم شدم.

سال ۱۴۰۰ در مسابقات قرائت دانش‌آموزی در مدرسه و سپس ناحیه، نفر اول شدم. سال ۱۴۰۱ در مسابقات دانش‌آموزی قرائت، در مدرسه و ناحیه مقام اول و در مرحله‌ی استانی مقام سوم را کسب کردم. همان سال در مسابقه قرائت مسجد محمد رسول... (ص) هم در مشهد نفر اول شدم. سال ۱۴۰۰ نیز در مسابقات فوتسال مشهد رتبه‌ی اول در تیم فتح‌المبین مقاومت و سال ۱۴۰۱ در مسابقات فوتسال مشهد رتبه‌ی دوم در تیم شهدای گمنام را به دست آوردم. در مدرسه نیز جزو نفرات برتر در همه‌ی دروس هستم. فعالیت مسجدی هم دارم و در مسجد مکبر هستم.

چه زمانی بیشتر قرآن می‌خوانی؟

معمولاً وقت‌هایی که کمی خسته هستم، به مرور قرآن می‌پردازم تا خستگی‌ام از بین برود. تاکنون توانسته‌ام چند مرتبه کل قرآن را بخوانم و هر وقت که موفق به ختم می‌شوم، یک حس بسیار خوب پیدا می‌کنم چون کار خیلی خوبی انجام داده‌ام.

برای رسیدن به این موفقیت‌ها چه کسانی تو را یاری کرده‌اند؟

فکر می‌کنم دلیل این همه موفقیت، تلاش‌های پدر و مادر و برکت قرآن بوده است. در این راه، از پدر و مادر که مرا حمایت و راهنمایی کرده‌اند، همچنین از استاد حفظ قرآنم جناب استاد بازودار، مؤسسه



قرآنی خاتم الانبیا (ص)، استادان قرائت قرآنم آقایان استاد خلوصی و سادات فاطمی، معلّم قرآن مهدم که اولین معلّم قرآنم بود، خانم خبازیان، و مربیان فوتسالم استادان سروری و علوی سپاسگزاری و قدردانی می‌کنم.



قاب ماندگار

همه‌ی مادر زندگی مان عکس‌های مختلفی از زمان‌های متفاوت داریم، اما فقط بعضی عکس‌ها قاب می‌شوند و روی دیوار دلمان جا خوش می‌کنند؛ عکس‌هایی که خودشان با ما حرف می‌زنند. چند روز پیش در خیابان امام‌رضای مشهد، دریایی از دوستان کوچک و بزرگ شهید جمهور آیت‌الله... سید ابراهیم رئیسی و همراهان شهیدش را دیدیم که نشان داد خوبی و مهربانی همیشه به یاد می‌ماند.





رضا: ما تورا فراموش نمی کنیم



نرگس:
ما ایران را می سازیم رئیس جمهور



علی یعقوبی: ما مثل تو دل سوز وطن خواهیم شد



حسنا و سینا: ما همیشه در میدانیم

سینما را ناراحت نکنیم!



مرجان اسماعیلی



تا حالا با بزرگ‌ترها یا با گروه‌های مدرسه به سینما رفته‌اید؟ اگر به فیلم علاقه دارید و می‌خواهید فیلم مورد علاقه‌تان را با دوستان یا خانواده در سینما ببینید، حتماً می‌دانید که سینما رفتن هم مثل رفتن به هر جای دیگری مثلاً مهمانی، فرهنگ خاص خودش را دارد. فرهنگ یعنی اینکه کارهایی هستند که باید انجام دهیم و کارهایی هستند که نباید انجام دهیم. پوریا و سارا قرار است امروز با پدر و مادر به سینما بروند.



باید ببینیم این فیلما که می‌گید، مناسب سن شما هستن یا نه. بعضی فیلما مناسب بچه‌ها نیستن.

من فیلم بزن بزن دوست ندارم... می‌خوام برم به فیلم دیگه که دوستم گفته ببینم.

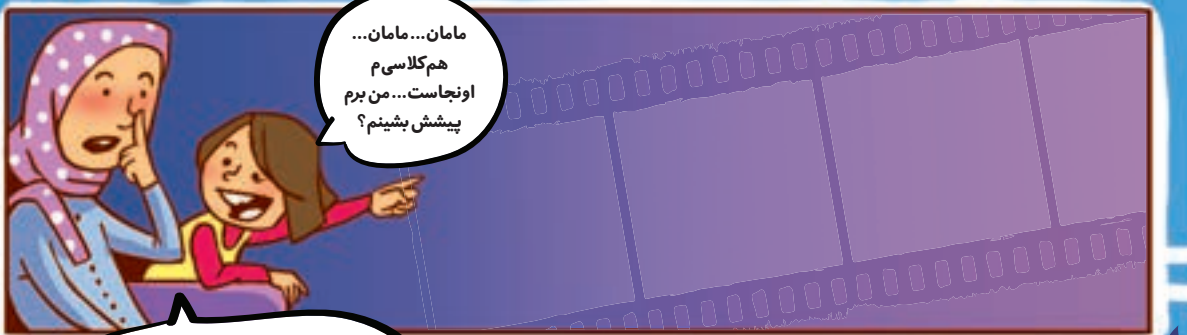
یک فیلم بزن بزن الان توی سینماست، بریم همون رو ببینیم.



عجله کن پسر! الان فیلم شروع می‌شه، باید زودتر بریم.

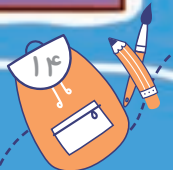
فیلم که شروع بشه، نباید جلوی مردم رفت و آمد کرد... قبل از شروع فیلم باید روی صندلی بشینیم.

دیر نمی‌شه... سالن که همین جاست.



مامان... مامان... هم کلاسی م اونجاست... من برم پیشش بشینم؟

نه نمی‌شه! بلیت صندلی‌ها از قبل خریده شده... بذار بعد از تموم شدن فیلم می‌ریم پیشش.





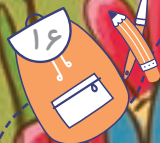


دفترچه

شاید درختی سبز بودی
در جنگلی نزدیک دریا
حالا ولی دفترچه هستی
دفترچه‌ی تمرین انشا

امشب دوباره جمله‌هایم
روی ورق‌هایت نشستند
خیلی ورق‌هایت قشنگ‌اند
انگار برگ و شاخه هستند

احساس کردم یک درختی
با شاخه‌هایی سبز وزنده
آن جمله‌ها آواز خواندند
بر شاخه‌ات مثل پرنده



بگرد و پیدا کن

بچه های عزیز، در تصویر زیر با کمی دقت قاشق و چنگال و کارت غذا خوری
پخش شده کف آشپزخانه را پیدا کنید.

پیام و پویا همیشه در آماده کردن میز ناهار یا شام به مادر کمک می کنند، اما امروز
عجله ی پویا باعث شد که جا قاشقی از روی او پین شربخورد و کف آشپزخانه ولو
شود. لطفاً تا قاشق غذا خوری، ۱۰ تا چنگال و ۱۰ تا کارت پنیر خوری را برای
او پیدا کنید.



شهادت جان سوز
رئیس جمهور عزیز و همراهان ایشان را
تسلیت می‌گوییم.
بچه‌های مسجد محله

